

دوقلوها با آن یکی فرق داشته باشد، چه اتفاقی می‌افتد؟ این ایده باعث شد نمایشنامه کم‌کم در ذهنم شکل بگیرد. همیشه در نمایشنامه‌هایم سعی می‌کنم نگاه انسانی داشته باشم، یعنی انسان را مد نظر قرار بدهم و آن‌ها را بکاووم و ببینم درونشان چه می‌گذرد. چالشی که بین شخصیت‌های آثارم هست، باعث می‌شود نمایی از انسان بدهد که ما گاهی فراموشش می‌کنیم. مثلاً در همین نمایش «بدل»، داستان درباره انسانی است که فراموش شده و دیده نمی‌شود و این دیده‌نشدن باعث خیلی چیزها می‌شود. در واقع سعی می‌کنم چراغ قوه بیندازم روی کسانی که کم‌تر دیده می‌شوند.

تمرین‌های نمایش را از چه زمانی آغاز و چقدر تمرین کردید؟
تمرین‌های این نمایش یک پروسه طولانی داشت. سال ۹۷ یا ۹۸ این متن را به جشنواره «مونولوبو» فرستادم. با آن که نمایش مونولوگ است اما چون سه مونولوگ موازی بود، فکر کردم هرگز این متن را قبول نمی‌کنند و می‌گویند این که مونولوگ نیست. من در آخرین لحظه متن را فرستادم به آن جشنواره و انتظار پذیرفته شدن هم نداشتم. حتی نتایج جشنواره را نگاه نکردم، تا این که دوست دیگری با من تماس گرفت و گفت «تبریک می‌گوییم، در جشنواره پذیرفته شده‌ای!» آن جا باید کار را آماده می‌کردیم و چون من انتظار شرکت در جشنواره را نداشتم، اصلاً تمرین نکرده بودم. زمان کافی هم نداشتم. سعی کردیم طی دو هفته کار را ببندیم و فیلم بگیریم و بفرستیم برای جشنواره، که ناگهان کرونا آمد و آن دوره از جشنواره برگزار نشد اما این متن در ذهن من ماند. کرونا که تمام شد، شروع کردم به تمرین کردن تا بالاخره آماده شد.

نمایشنامه «بدل» به لحاظ اطلاعات پزشکی و روند وقایع، حتی برای کسانی که آشنایی چندانی با مقوله پزشکی ندارند، قابل درک و باور پذیر است. با این حال در پروسه نگارش نمایشنامه، از چه منابعی برای پژوهش بهره بردید؟ تحقیقات شما، بیش‌تر میدانی بود یا مطالعاتی و کتابخانه‌ای؟

من از کودکی تحقیق میدانی داشتم! (می‌خندد) منظورم اینست که من از بچگی در فضای بیمارستان بزرگ شده‌ام، دلیلش این نبود که من بیمار بوده‌ام. مادر من ماما بود. آن زمان مثل الان نبود که مهد کودک زیاد باشد و زنان شاغل، بچه‌هایشان را به مهد بسپارند. خب کار در بیمارستان هم به صورت شیفتی بود. پدر و مادر هر دو سر کار بودند و دوره جنگ بود. به این دلایل، مادرم مجبور می‌شد من را با خودش به سر کار ببرد. در واقع من از کودکی این فضا را لمس کرده‌ام و پرایم فضای آشنایی است. البته وقتی نمایشنامه نوشته شد، برای این که در آن ایراد و اشتباهی نداشته باشیم، متن را برده‌ام به انجمن «ففس» که انجمن اهدای عضو است و آقای دکتر قبادی - نایب‌رئیس انجمن - لطف کردند و نمایشنامه

را خواندند. اتفاقاً جالب بود که ایشان هم پرسیدند «شما در بیمارستان کار می‌کنید؟». گفتم «نه. من در بیمارستان بزرگ شدم!». با این حال، متن نمایش اشکالاتی داشت که ایشان اشکالات را اصلاح کردند و مشاوره دقیق و درستی به من دادند که متن نهایی، حاصل همکاری با آقای دکتر قبادی است.

پس شخصیت پرستار در نمایش «بدل»، تحت تأثیر همراهی با مادر تان در بیمارستان است، چون با وجود طنز ظریفی که در بازی و دیالوگ‌های پرستار وجود دارد، خیلی واقعی از کار درآمده است.

خیلی خوشحالم که پرستار اینقدر خوب از کار درآمده. همه تماشاگران شخصیت پرستار را دوست دارند. بله، آن فضا و همکاران مادرم، برای من خیلی ملموس بود، چون با آن‌ها زیست کردم. مدام دیدم‌شان و شاید چون این قدر برایم آشنا هستند، باعث شده شخصیت پرستار ملموس از کار دربیاید.

وقتی نمایشنامه‌ای آماده اجرا می‌شود، اغلب کارگردان‌ها ترجیح می‌دهند برای صرفه‌جویی اقتصادی، از فرم و فضای ساده و دکور مینی‌مال استفاده کنند اما شما تجهیزات پزشکی اتاق عمل را کاملاً روی صحنه آماده کرده‌اید. این فضا سازی در اجرا به چه منظوری انتخاب شد و چرا از دکور محدودتر و فرم نمایشی‌تر استفاده نکردید؟

ببینید، این نمایش از زمانی که ما با گروه بازیگران شروع به اتود زدن کردیم، خیلی تغییر کرد، یعنی چیزی که الان روی صحنه به آن رسیده‌ایم، ۷۰ درصد تغییر کرده و فقط ۳۰ درصد از ایده‌های اولیه‌مان را نگه داشتیم. این موارد در تمرین قطعاً پیش می‌آید. در مورد طراحی صحنه نمایش، با توجه به این که هزینه‌بر بود، وقتی با طراح صحنه صحبت کردم، با هم به این نتیجه رسیدیم که وجود یکسری المان‌ها در صحنه به فضا سازی صحنه کمک می‌کند، یعنی ابتدا به امیر پناهی فر (طراح صحنه و لباس) گفتم این چیزها لازم نیست و بیا چخوفی فکر کنیم. ایشان گفت «قبول، چخوفی فکر کنیم اما یکسری چیزها فضا می‌سازد. بهتر است که داشته باشیم». دیدم که حق با اوست و سعی کردیم آن فضا را ایجاد کنیم. در مورد شیوه اجرایی هم سعی کردم همان طور که مونولوگ‌ها ادا می‌شود، انگار شخصیت‌ها احضار می‌شوند و آن‌ها هم روی صحنه می‌آیند. این چیزی بود که از اول در ذهنم بود، یعنی بازسازی اتفاق‌ها. حتی اگر دقت کنید، یک جاهایی بین بازسازی اتفاق‌ها با روایتی که آدم‌ها از ماجرا دارند، متفاوت است، یعنی انگار فرم خاطرگویی و احضار کردن خاطره را سعی کردم اجرا بکنم. نمی‌دانم چه قدر موفق بوده‌ام، ولی سعی‌ام را کرده‌ام.

در مورد بازیگران نمایش، چطور به انتخاب این هنرمندان رسیدید؟

خیلی جالب بود، اولین بار که داشتیم این نمایش را آماده می‌کردیم، آقای ملکوتی، که خودشان استاد دانشگاه هستند و بازیگری تدریس می‌کنند، متن را خواندند و به من گفتند «این متن را خیلی دوست دارم. دلم می‌خواهد در این نمایش بازی کنم». آن موقع شرایط همکاری پیش نیامد، ولی وقتی دوباره تولید نمایش آغاز شد، به ایشان گفتم «اگر این متن را دوست دارید، بفرمایید مادر خدمت‌تان باشیم!». لطف کردند و تشریف آوردند و از همکاری با ایشان لذت بردیم. آقای وحید الهویی هم از ابتدا که برای جشنواره مونولوبو آماده می‌شدیم، همراه من بوده‌اند و خیلی معرفت به خرج دادند و سعی کردند دو هفته‌ای نقش را به اجرا برسانند. خانم مژگان معقولی هم از دوستانم بودند که در تماشاخانه هیلاج دیده بودم‌شان. به نظرم خیلی به نقش می‌خورند. با هم صحبت کردیم و لطف کردند و برای بازی در نقش پرستار آمدند و چه قدر همه مژگان را دوست دارند!

هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو...

به عنوان یک کارگردان کار اولی گمان می‌کردم سخت‌ترین بخش ماجرا، توضیح دادن ذهنیات و منتقل کردن آن به بازیگر که نه، بلکه قانع کردن اوست؛ که اساتید به ما هشدار نداده بودند باید پیش از هر چیز همه را قانع کرد تا پذیرای تو باشند. قبل از اینکه حتی بشنوند تو چه می‌گویی یا بخواهند ببینند قرار است چه بشود. بگذریم، دیدم که نه، این سخت‌ترین نیست، پس باید پیدا کردن سالن و باز قانع کردن آنها به قرارداد بستن باشد، که این جای کار هم باید حواست باشد که بر میز مذاکره، قدرت چانه‌زنی‌ات در حد اعلا باشد و اگر نیست یکی را با خود ببری که مظنه دستش باشد، چون احتمالاً نرخ برای غریبه و آشنا فرق می‌کند. البته

قسمت ما که نشد، چون از پس اجاره سالن‌هایی که باهاشان صحبت کردیم، بدون تخفیف حداقل نود درصد بر نمی‌آمدیم. این وسط دوست خیرخواهی پیدا شد و دست ما را در داستان آسیه مزینانی گذاشت. راستش را بگویم امید نداشتم اما در کمال ناباوری، جلسه‌ای گذاشتند و آخرش گفتند «سی دی ماه اجرا و منتت را بفرست تا ببینیم چه کار می‌شود کرد».

دوباره بخوایم با شما صادق باشیم، باز هم امیدی نداشتم و گمان می‌کردم قلاب‌سنگ شده‌ام، در تمام طول جلسه سعی کردم آسیه مزینانی را آنالیز بکنم و مورا از ماست بیرون بکشم، باشد که دستم به نقطه تاریکی برسد. با این که جدی بود و قبل از جلسه حسابی من را از تو رسانده بودند اما بر خلاف جاهای دیگر آن جا احساس راحتی می‌کردم. قیافه‌ای جدی داشت و بر خلاف تمام آن جدیت مهربان بود. پرسید «کار اولت است؟». در سرم چرخید که «ای داد و بی داد، بدبخت شدم! دیدی از این جا هم رانده می‌شوم» و با سخنی بله‌ای از دهانم بیرون پرید که به گوش خودم هم نرسید. وقتی لبخند زد و سر تکان داد، معلوم شد که شنیده. بلند شد و گفت برایش بفرستم و فرستادم و شد!

اما اشتباه می‌کردم، هیچ کدام از این‌ها که گمان می‌بردم، سخت‌ترین بخش ماجرا نبود. حتی سالن خالی و پیدا کردن روابط عمومی و توصیه‌های رنگ به رنگ برای فروش کار هم سخت‌ترین بخش ماجرا نبود و نیست. می‌دانستید که یکی از راه‌های پر فروش شدن نمایش‌تان اینست که بلیت صندلی‌ها را خودتان بخرید و بعداً بگویید به اصطلاح «سولد آوت» (sold out) شد؟ بار اول که این را به من گفتند صدایم را سرم انداختم که «من آمدمم تا تئاتر کار کنم» و چه و چه و چه، ولی دیدم زهی خیال باطل، اگر می‌خواهی در این چرخه دوام بیاوری باید تو را ببینند و راهش همان گزینیهایی است که روی میز است و حالا دچار عذاب وجدان می‌شوی و با خودت فکر می‌کنی نکند به این گزینیه‌ها متوسل بشوم و دیگران را به دیدن کاری بکشانم که دوستش ندارند، که البته دوست داشته‌نشدن در ذات هنر است و تو باید طاقتش را داشته باشی. آیا من طاقتش را دارم؟! سخت‌ترین بخش ماجرا به نظرم همین جاست و نه چشمان خیره باز یگر که می‌دانی احتمالاً در دلش می‌گوید «ببین نمی‌داند!»، یا چشم‌های وق زده صندلی‌های خالی سالن و ...

سخت‌ترین بخش ماجرا دوست داشته‌نشدن توسط کسانی است که یاد نگرفته‌اند چطور به تو بگویند دوست ندارند و به لطایف الحیلی می‌خواهند تو را کناری بکشند و ارشادت بکنند، باشد که به راه ذهن آن‌ها ارشاد بشوی!

و بعد هم می‌بینند که نه یاسین در گوش خر می‌خوانند و هر چه به تو می‌گویند فلان کار بهتر است و باید چنین و چنان بکنی، تو در مقابل با بدبختی تمام سعی می‌کنی با هزاران شکل و آیه قانع‌شان بکنی که احتمالاً تو را نفهمیده‌اند! یا این که مسیر ذهنی‌شان فرسنگ‌ها از تو دور است. اما آستین بالا می‌زنند و در یک اقدام کاملاً دوستانه، راساً اقدام سریع و گازانبری می‌کنند که نفهمی‌های تو را اصلاح بکنند. آیا واقعا این‌ها نفهمی کارگردان و نویسنده است؟ شاید باشد و شاید از اصل و اساس اشتباه کرده باشد که بعید است، چون احتمالاً قبل از به عرصه رسیدن کار با دو نفر بلد کار و باتجربه این کار مشورت کرده، فارغ از این که نتیجه چه هست و چه نیست! حتماً خطاهایی دارم که من یک نفر ادعایی برای ساختن شاهکار و کار بی‌عیب و نقص ندارم و بضاعت همین است که نشان داده‌ام و می‌دانم پر از کاستی است. اگر دل سوزی هست و نگرانی مشفقانه‌ای، راهش احتمالاً دخالت نیست که یکی از آن‌ها نوشتن است در هزار و یک تریبونی که وجود دارد. من خودم سال‌ها بر فیلم‌ها و تئاترها یادداشت نوشته‌ام و اگر جراتش را ندارید که خب نباید پشت سر کارگردان سعی در اصلاح کار و عوامل بی‌گناه و فلک‌زده‌ای بکنید که زیر دست آدم بی‌عرضه‌ای افتاده‌اند. در این وانفسا چه بسا بهتر است دست روی زانوهای خود بزنیم. باید کار خودت را بسازی و آن قدر شجاعت داشته باشی که خودت را در معرض نقد دیگران قرار بدهی تا که آرام و در سایه بخواهی بیایی و کار دیگران را اصلاح که چه عرض کنم، به منجلا بکشانی و پشت سرش ... بگذریم! آری، سر بزرگی که می‌گویند زیر لحاف است، همین جاست، دقیقاً همین‌جا! دوستانی که گمان می‌کنند از تون نسبت به کارت تسلط بیش‌تری دارند و باید به زور نجات بدهند. نقد خوب است اما راه دارد. آخر و عاقبت، تنها یک چیز می‌ماند و آن هم شوق است و این شعله هر چه قدر هم که در معرض باد سوسو بزند، چون از شیریه جان نور می‌گیرد، شاید به این راحتی‌ها نشود خاموشش کرد.

